

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

شمی صلواتی
۰۳ جنوری ۲۰۲۵



شمی صلواتی

آیا رویاها هیجان زندگی اند

تصور من از زندگی با رویاها معنی پیدا می کند.
گاهی می نویسم، بحث می کنم، بیشتر اوقات خویش را با فعالیت های سیاسی پر می کنم.
گاهی در خود فرو می روم و از خودم دور می شوم سوالاتی به ذهنم خطور می کنند
«دور از یک درک انسانی آیا انسان دچار از خود بیگانگی نمی شود...»
برای رسیدن به رویاهای خویش، نباید از خود دور شد...
علی رغم هر اتفاقی که بیفتد آیا باید از رویاها گفت و نوشت؟
آیا باید به حرکت های جمعی برای رسیدن به زیباییها که در تصور انسان پیداست برای تحقق آن تلاش بیشتری کرد...

*در سالی که گذشت، اتفاقات عجیبی افتاد
آهوی بحری در تقابل با استبداد طغیان کرد
«دیگه بس است، تا چه حد تحقیر، تا چه حد توهین...»
صدائی بود قوی و بلند، تصویر یک اعتراض، در جامعه تشنج انداخت، عین زلزله بود «زاهد زشت و خرفت» را
که بر تخت سلطنت نشسته بود به شوک انداخت.
اما آهوی بحری ناپدید شد، از چشمها پنهان شد، کسی نمی داند، من هم نمی دانم، فعلاً خبر خاصی از او در دست
نیست...
بعد از آهوی بحری پرنده ای از قفس پرید
پرستوی احمدی ادامه اعتراض همان خشم برآمده از عصیان اجتماعی، تصویری تازه تر از زندگی...

*باد زمستانی آمد، لرزانید تنم را!

یعنی باد شومی بود که من را برد به جهان قصه ها!

در جدل با رنجهای، واژه هائی یافتم که در دنیای ساده زندگی به دنبالشان بودم.

در میان این واژه ها احساسات انسانی همچو عقاب در اوج پرواز بود که بر دل کوچک من به آرامی می نشست. من از دیار کوهستان، از سیل آزرده گان، به دنبال همه دلها زیبا برای ساختن گلستانی از لبخند و شادی، تا دیگر پرنده ای تیز پرواز طعمه گفتاری نگردد..

*باد شومی آمد و - مرا برد به جهان قصه ها

در جدل با رنجهای، واژه هائی یافتم که در دنیای ساده زندگی به دنبالشان بودم. در میان این واژه ها احساسات انسانی همچو کبک در اوج پرواز بر دل تنگم آرام و بی صدا می نشست.

*در لحظه های تنهائی با قلمی ضعیف و بی رنگ، همراه با واژه های ساده، در لرزشی بر روی موجهای آب، همچون بحر طغیان می کند.

گاه در میان دشتهای وسیع خیال، گاه با نقل قصه های امروز و دیروز، که در آن عشق به عریانی همچون گل سرخ زیباترین است. رویاست، یا احساسی شاعرانه.

یا شاید زندگی امروز به دیروز پیوند می خورد و دفتری از خاطرات ورق زده می شود، نفسی که در سینه حبس است همچون آبشار، دهان باز می کند و به هر سو سرازیر می شود. نه، دل تنگ است. شاید اوج رؤیا نیست، دل اسیر است، زخمی است، این قصه سر دراز دارد و به سالهای دور، دور بر می گردد به کوچه باغی به کوه بلندی ختم می شود که زمانی سر آغاز زندگی بود...

اول جنوری ۲۰۲۵ "شمی صلواتی"